

در هر نفسی به چشم خود دیدم مرگ

• ❖ •

آه از دل چون سنگ جفاپیشه دوست
این دوست دیگر که دشمن جان من است

❖❖❖

یارب تو بفریاد من بیکس رس
همی میرم و مومنتی اندر کف تو

❖❖❖

ای دوست دلم ز غصه پر درد نگر
بسا درد مفارقت مرا جفت بین

❖ ❖ ❖

یارب تو مرا ز لطف خود گردان شاد
من جز تو کسی دیگر ندارم یارب

• ❖ •

با من غم و درد یار دیدی که چه کرد
از درد فراق آن صنم جانم سوخت

❖❖❖

برهیز که عاشقان شب نالانند
عشاق چو شمع تا سحر میسوزند

• ❖ •

گر گشت چو کهر با رخ کلفامت
این زردی اعضای تودانی از چیست

❖❖❖

از نگاهی گاهگاهی خاطر ما شاد کن
من نمیگویم ز سعدی بشنو این افسانه را

در هر تو من چه زندگانی کردم

جان بر لب من رسید از دوری دوست
از بهر جفای خود مرا دارد دوست

فریاد رسم نیست بجز لطف تو کس
ای دادرس شکستگان دادم رس

از درد رخ سرخ مرا زرد نگر
در غمگده زمانه ام فرد نگر

زین غصه مرا ز درد و غم کن آزاد
پیش که بر آورم ز دستت فریاد

وین چرخ ستیزه کار دیدی که چه کرد
هجرش بشن فکر دیدی که چه کرد

از درد جدائی رخت گریانند
کس نیست پرسد که چرا سوزانند

عمکین منشین که به شود ایامت
عکس رخ من فتاده بر اندامت

گر نخواهی کرد از شبهای هجرم یاد کن
یا بکش یا دانه دمیا از قفس آزار کن

ملك قاجار

بنا بنوشته خیرات حسان این بانو دختر محمد میرزای حسام السلطنه پسر
فتحعلیشاه قاجار بوده است .

محمود میرزا در تذکره نقل مجلس ویرا زنی نیکخو و خوش رفتار یاد کرده و
نوشته است که در آمد و رفت خود بیروجرده بخشی از شعرهای او را دیده و آراسته و
پیراسته نموده است .

نامبرده سواد فارسی و خط و ربط و ذوقی داشته، دو نمونه زیر زبده بی از تراوشهای
طبع وی میباشد :

در دیده ام آن شوخ زهر عیب بری بود

در خوبی و زیبائی چون حور و پری بود

در یاری تو منت کس را نکشم من

این کار خدا بود نه کار دگری بود

کتاب مجمع محمود نسخه کتابخانه ملک در باره این بانو چنین مینویسد :
« ملک در زاویه عفت سر حلقه عصمت پناهان است در گوشه عصمت بزرگ عفت تابان
بپاکی طیبت و درستی اعتقادش دعوی مسلمیت نوانکرد . یکی از بنات ستوده شاهزاده
دشمن نال شوکت بار و پختیار نواب محمدتقی میرزا است . در سیاقی تحریر حظی از
خطی دارد و در فارسی سواد بی قدر گنجایش . بجهت تکرار ذهاب و ایاب من در
بروجرد و دفتر تالیفات نظم در این سامان شوقی به ادای مضمون بهم رسانیده چند شعری
گفته بجرح و تعدیل لایقی تحریر افتاده . »

شعرها همانست که در بالا نوشته شده ولی با افزوده بودن يك بيت واخلافی

چند در پائین تجدید میشود :

این دلبر پاك ملك يا كه پری بود

در دیده ام آن شوخ بهر عیب پری بود

این کار خدا بود نه کار دیگری بود

در یاری تو منت کس را نکشم هیچ

شهرزاده تقی بهر ملك تاجور است

چو نانکه ملك بهر ملك سلطانست

ملک گر گانی

تذکره روز روشن و تذکره الخواتین مینویسد این زن بنام سیده بیگم از مردم
گرگان بوده دختر سید ناصر گرگانی و همزمان شاعر نامدار رشید و طوطا است .
شمر زیر ازو میباشد :

هر ادردی است در دل بقرار از هجر یار خود

چگونه پیش بیدردان ز درد بقرار خود

بدرد دل چنان کریم که خون گردد دل خارا

چو یاد آرم من سرگشته از یار و دیار خود

از آن پیوسته در عالم چنین سرگشته میگردد

که می بینم چو زلف خود پریشان روزگار خود

کلی از باغ وصل او نپیدم بر مراد خود

چو غنچه گر چه خون دیدم دل امیدوار خود

ز استغنا ندارد گوش یکبار آن جفا پیشه

اگر در پیش او صدبار گویم حال زار خود

بکارخوبش حیرانم که از عشق بتان هرگز

سرو سامان نمی بینم من مسکین بکار خود

از این سوزیکه من دارم ز عشق او پس از مردن

بخواهم سوخت آخر (سیده) لوح مزار خود

همزمان بودن با رشید و طوطا چندان درست درنمی آید و نیز نام پدر او را تذکره

جواهر المعجبات بجای (ناصر) (حسن) دانسته است . نویسنده این تذکره کتاب خود را

در نخستین سال شهرسازی اکبر شاه شهریار هندوستان فراهم ساخته و به‌سر این پادشاه تقدیم گردیده است در گردآوری سرگذشت و چگونگی زنه گانی سخن سرایان بویژه شاه و شاهزادگان سخن سرا دقت بکار می‌برده و از اینرو سیده بیگم را دختر سید حسن کار کیا گر گانی نگاشته و نوشته است که از خانواده سادات بزرگوار آن سامان است نامش را شاه ملک و متخلص او را (ملک) دانسته و ذوق و استعداد هنری ویرا در فن سخن ستوده است . همچنین افزوده که در این زمان ملکه طایفه خود هست و در آنجا به بیگم شاعر نامبردار است چامه بالارا نیز نمونه آورده و تذکره‌های مرآت الخیال و نیز تذکره عرفات که در نیمه سده یازدهم هجری نوشته شده نام سیده بیگم را شاه ملک و متخلص به (ملک) و دختر سید حسن کار کیا شناخته و همان چامه را یادداشت کرده‌اند .

منیر

دوشیزه منیرطه که (منیر) نام کوچک خود را تخلص خویش ساخته است از مردم آذربایجان و بسال ۱۳۰۹ خورشیدی در شهر تبریز تولد یافته پدرش بنام حسین کارمند دولت (رئیس حسابداری ساختمان راه آهن آذربایجان) دارای دانشهای دیرینه موسیقی و استاد در نواختن تار. نام مادر فخری و او نیز موسیقیدان و آشنای بزبان انگلیسی و دوره دبیرستان را پیموده است.

منیرطه اینک ۲۳ ساله پیشه‌اش دبیری دبیرستان و دانشجوی دوره دکتری ادبیات فارسی است. افزوده بر زبان فارسی بزبانهای ترکی و انگلیسی آشنایی دارد افزوده بر سخنوری هنرهای دیگری مانند خوشنویسی و موسیقی (ساز و آواز) وادار است.

این دوشیزه هنرمند، با استعداد و ذوق و سرشاری که تا کنون از خود نشان داده و از معلومات و اشعار او نیز پیداست آینده درخشانی را در پیش دارد و با اینکه جوان است و هنوز دانشجو تا کنون پنجهزار بیت شعر سروده و بخشی از نخستین تراژدی‌هایش بسال ۱۳۳۲ با طرز زیبایی بچاپ رسیده و بر آنست که بخش دیگر یعنی آثار تازه خود را نیز بچاپ رساند.

کتاب نخست یا بخش نخستین اشعارش در دفتر (کهنه) و (نو) گرد آمده و (سرگذشت) نامبر دار ساخته و دانشمند ارجمند آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشکده ادبیات دیپاچه‌ای بشرح زیر بر آن نوشته است:

«چند ماه پیش هنگامیکه قطعه‌ئی از اشعار دوشیزه منیرطه را دیدم دچار اعجاب شدم زیرا قوت فکر و رقت احساسات و بلندی مضامین آنرا متناسب با سن



منبر طه

گوینده و درجه تجارب او از حیات و ممارست درد در این استادان نیافتم. حقیقت امر هم همین است اینکوینده اندک سال که هنوز دوران جوانی خود را طی میکند میتواند باسانی در موضوع های مختلفی وارد شود و با زبان ساده خود عواطف بسی شایسته خویش را اظهار کند و اگر چه هنوز در آغاز عهد شاعری خود هست گاه ادبیات و مضامینی دلپسند و تشبیهات نو و اوصاف تازه آورد و در بسیاری از موارد دیگر سخن خود را که زائیده طبع و قاد است زینت بخش صحایف کند و زبانی را که آماده اعتیاد بموازین فصاحت و شرائط بلاغت است همین مقاصد و مآرب خود سازد. من در ناصیه این شاعر نو خاسته آثار ترقی بسیار مشاهده میکنم و از خداوند متعال توفیق او را خواستارم.

از سوانح برجسته زندگانی ایندوشیزه سخنور: دو سال بیماری سخت (سه بار عمل جراحی پا) بوده و در پاسخ این پرسش که از چه سبکی پیروی میکند گوید: سبک مخصوصی ندارم و معتقدم شعر خوب در هر سبکی پسندیده است در صورتیکه رعایت قواعد و قوانین شعری شده باشد و از این حیث باشعرا عقیده مخالفم و عقیده - دارم که شعر باید حتماً دارای وزن و قافیه و مضامین نو باشد.

آمال و آرزوهای ادبی و اجتماعی او اینست: رهائی از قید و بند ادبی و اجتماعی و برای نیل باین هر دو خود پیشقدم خواهم بود زیرا معتقدم زن هم مانند مرد باید آنچه را میخواهد بتواند بگوید.

در برابر پرسش چه امتیازات و تشویقات اداری و ادبی و غیره دارد؟ پاسخ داده است که تشویق اداری نداشته ام ولی تشویقات ادبی من باختصار این است: در دوران تحصیل چون غالباً در ردیف شاگردان برجسته بشمار می آمدم جوایز متعدد دریافت داشته ام. از جمله کتاب آقای جمال زاده است که جناب آقای دکتر عیسی صدیق وزیر فرهنگ وقت عطا کرده. کتاب آئین سخنوری شادروان جناب محمد علی فروغی نخست وزیر نامدار فقید که آقای صادقی نژاد رئیس فرهنگ وقت آذربایجان باینجانب جایزه داده و از این رو چندی برنامه های ادبی و فرهنگی رادیو تبریز را اداره میکردم. در مسابقه ای که آقای دکتر سلیم نیساری در موضوع (در برابر...) طرح کرده بودند شرکت کرده قطعه ای

بنام (دربرا استاد) نوشتم که مورد توجه قرار گرفت و در کتاب (دربرا بر...) انعکاس یافت پس از انتشار نخستین مجموعه اشعار خود بنام (سرگذشت) مورد تشویق مطبوعات واقع شده که خود را شایسته آن همه ملاحظتها نمیدانم و از آن جمله است روزنامه های کیهان و اتحاد مال و مازندران و نامه هفتگی فردوسی. اخیراً نیز چندتن از روزنامه نگاران و مؤلفین مراجعه کرده شرح حال و قطعاتی از اشعار مرا خواسته و از جمله آنها آقای زکی سراف روزنامه نگار عراقی است که شرح حال و قطعاتی از آثار منظوم مرا در مجموعه الاداب درج کرده است.

اینک چهار قطعه آثار تازه این سخنور شیرین زبان نخست ددربیسی آن شش اثر دیگری از گفته های پیش او که در کتاب سرگذشت وی به چاپ رسیده در زیر برای نمونه نوشته میشود:

بخت منیر

امشب ای ساقی مرا در سر خماری دیگر است

این دل شوریده را شور و شرار دیگر است

انتظاری داشتم عمری و چشمی بردی

لیک امشب چشم دیگر انتظاری دیگر است

نغمه آن بلبل شوریده، سر از یاد رفت

آن بهار دیگرم کورا هزاری دیگر است

شورهای دیگری زین پس بگلزار افکنم

کو پس غمهای دی شوق بهاری دیگر است

میری از من پیر نایسته پیمانهای ما

کاین مرا هم عشق دیگر عهد یاری دیگر است

ای فلک آهسته ران امشب که از بخت (منیر)

اختری دیگر، مهبی دیگر، هداری دیگر است

تهران - بهمن ماه ۱۳۳۳

شیوه دلدادگی

آنقدر در آتش بیداد جانان سوختم تا طریق شیوه دلدادگی آموختم
گاه چون پروانه بر پایش فنادم نیم جان گاه بر بالین از چون شمع سوزان سوختم
گاه خاک باش گشتم از سر خواری و گاه سر کشیها کردم و چون شعله‌ای افروختم
نالها کردم، نهادم سر بصرها ها گهی گاه کنجی سر بزانو ماندم و لب دوختم
عاقبت دامان مهتاب (منیرش) دست داد دامنش بگرفتم و در و گهر اندوختم

تهران - مهرماه ۱۳۳۳

آتش پرست

آنقدر کردی که آخر منم آن پیمان شکستم
رفتم و با دیگران عهد و وفا و عشق بستم
گفته بودم بر سر عهد تو بنشینم ولیکن
آنقدر کردی که آخر منم آن پیمان شکستم
تا همای بغت من برخاستی از بام عشقم
چند سان بر سر این خانه ویران نشستم
تار موئی مانده بود از رشته مهر تو بر دل
خاطرت آسوده کان يك تار مورا هم گسستم
مردمان در حیرتند از آنکه من بی او بمیرم
من بعیرت کز چه رویی بهر جانان زنده هستم
آتشی افروختی تا جسم و جانم را بسوزی
خود ندانستی سمندر طبعم و آتش پرستم
چود رها کن دوستان گویند از بندش (منیرا)
چون کنم پیچیده زنجیر غمش بر پا و دستم

تهران - اسفندماه ۱۳۳۲

رؤیا

خیالش از دوچشم خواب برده
به پهلوی چراغی نیم مرده



که رخسارم چو آتش سوزد از تب
بعمری سوختن تا چند یارب



بر اوراقی که نقش آرزوهاست
هزاران حرفها و گفتگوهاست



همی پس میزدم در حال اغما
بچشم میشود آن قطره دریا



تو گویی آتشم بر جان نشسته است
که گویی استخوانهایم شکسته است



بدان سو می کشم سوزان تن خویش
زدستم می کشاند دامن خویش



چو آتش میدرخشد رنگزاران
شرر میخندد از دریا کناران



بروی خاکها تاجو کناری
نه دیگر آبی و نی چشمه ساری

شبی افتاده ام تبار و رنجور
به پهلوی گشوده دفتر غم

شرار تب دو بدم کرده سنگین
شبی اشک و شبی آه و شبی سوز

سرانگشتان تبارم بلغزد
ز عشق و آرزوی دختری خرد

ورقهارا یکی از بعد دیگر
سرشکی میچکد بر برگ آرام

تن سوزان و هم بردست امواج
چنان میسوزم و مینالم از درد

بهر جا بنگرم دریاست آب است
بهر سو دامن موجی که گیرم

بیکدم خود بساحل میرسانم
زهرموشعله ها بر آسمان است

تن خود می کشم آرام آرام
بجای آب آتش مانده بر جای

زدست و پای من دیگر اثر نیست
زسوزان پیکرم دیگر خبر نیست

بدور گردنم می پیچد آتش
بغود بگرفته و میسوزدم سخت

از آن پیکر که عمری سوخت ازغم
دم دیگر همه میسوزد از دم

نمی بینم بجز خاکستری سرد
رسیده شعله ها برگیسوانم

نه جز خاکستری از من نشانی
نه بر لبهای خاموشم فغانی

نه دیگر پیکری تاخودرها
بسوزد آتشم از این شررها

زخود بیخود باب نامی براندم
بیا من سوختم دیگر نماندم

چو گیسوها بدست شعله دادم
بسی دشوار فریادی کشیدم

سواری زد نهیبی بر رکابی
کردند با وفا آخر شتابی

کردند از دور ناگه بر خردشید
دم دیگر بجز خاکستری نیست

سینه چشمی که بودش عمر من بار
بسوی آسمان کردیم پرواز

بخشمی چنگ زد برگیسوانم
میان بازوانش رفتم از حال

که صبح است و هوزم خواب برده
چراغ نیم مرده، پاك مرده

به آرامی گشودم دیده دیدم
همان دفتر همان محفل ولیکن

تهران - مهر ماه ۱۳۳۲

چرا قهر میکنی؟

از این دل شکسته چرا قهر میکنی آخر زجان خسته چرا قهر میکنی

بگزار بگذرد دمی از عشق ما هنوز
روزی شوی زگرده پشیمان بهوش باش
آه و فغان زدوری ما داشتی کنون
یکبار سوخت هستی ما را شرار قهر
عید است و نوبهار و گل و بابل آشتی
درهم شکست قهر تو جان (هنیر) را

عهد وفا نبسته چرا قهر میکنی
مهر مرا گسسته چرا قهر میکنی
بردامنم نشسته چرا قهر میکنی
ای از حریق رسته چرا قهر میکنی
در این مه خجسته چرا قهر میکنی
جان و دلم شکسته چرا قهر میکنی

تهران ۲۹/۱۲/۱۴

از سفر آمد

گفتا خبرت هست که یار از سفر آمد
ذرات وجودم همه نالید چو آن دم
بر سر زدم و وای همیکردم و بی دوست
خون خوردم و ویرانه نشین گشتم و مردم
هستی و دلم خون شد و از دیده برون ریخت
تا گفتم که یار آمد و دیدم منش اکنون
ای ناله دگر گرم مسوزان جگرم را
ای نرگس ماتم زده، ای لاله خونین
تا مرغ چمن در چمن عشق بیاید
آن ماه (هنیر) از پس آن ابر مصیبت

گفتم خبرم نیست چرا بی خبر آمد
نام تو برون از دلب رهگذر آمد
از دیده مرا تا بسحر اشک تر آمد
دیدم که ز عشق تو چه آخر بسر آمد
در باغ چو آن لاله خونین جگر آمد
از سینه خون گشته من ناله بر آمد
کان یار وفادار عزیز از سفر آمد
بر خیز که آن بلبل شوریده سر آمد
معشوقه صفت گل بچمن شعله و ر آمد
بیرون شد و دنیا ز مصیبت بدر آمد

تهربز - ۱۲/۴/۱۳۳۰

دختر عشق

کجایی ای امید جان کجایی
خدا را بر من بیچاره رحمی
بهار آمد گل آمد سبزه آمد
دوروزی با تو در هستی نشستم
به اندوه جدایی خوی کردم

کجایی جان بتو قربان کجایی
تو ای بر درد من درمان کجایی
بیا ای بابل خوشخوان کجایی
ندانستم غم هجران کجایی
در اینغم دادم آخر جان کجایی

کجایی نیست بیدایت کجایی
 ز اشک دیده‌ام تر گشته امشب
 بدنالت از آنروز جدایی
 نه تنها دردمند و زار گشتم
 بیا ای اشک غم بر دامنم ریز
 بلرزان شاخه عمر من از بیخ
 بیا ایمرگ دوری از در امشب
 (منیر) ای رنج‌دیده دختر عشق

مگر بشکسته‌ای پیمان کجایی
 گریبان و رخ و دامان کجایی
 منم حیران و سرگردان کجایی
 فتادم از سر و سامان کجایی
 بیا ای ناله سوزان کجایی
 بیا ای آفت و توفان کجایی
 بده رنج مرا پایان کجایی
 بگو ای بلبل خوشخوان کجایی
 تبریز - ۴ و ۵ و ۳۰

از دست رفته

دیگر بشاخ زندگیم برک و بر نماند
 از عشق او برای دل من بیادگار
 دارم زد دست میروم ای چشم اشکریز
 آخر چگونه جسم مرا خاک میکنند
 کوتاه کنید قصه ما را دیگر که هیچ
 گفتم (منیر) میرسی آخر بکام و گفت

از نو بهار عمر و جوانی اثر نماند
 جز سینه سوزناله و جز چشم تر نماند
 کم گریه کن که تاب و توانم دگر نماند
 کز من بغیر ناله و خون جگر نماند
 نشنیده این حکایت کوی رگذر نماند
 دیگر ز عمر من نفسی بیشتر نماند
 تهران - مهرماه ۱۳۳۲

دختر دریاها

دختری خوب روی و دریایی
 به می چشم آسمان رنگش
 خرمی از طلا و ابریشم
 کیست یارب چنین بعشوه و ناز

رو برویم نشسته است امشب
 جام صبرم شکسته است امشب
 بر رخس هاله بسته است امشب
 رو برویم نشسته است امشب



بای بر ساحل است آنجا او
 تا که نزدیک میشود مردم

دختر آسمان و دریاها
 جلوه گر میشوند رؤیاها

آمده بر زمین آدمیان
ز آسمان آمده بسوی زمین

تا که شاهی کند به دنیاها
رو برویم نشسته است امشب



آرزوی نهال شادابش
غایچه آیم شکفت و گلش
دیده آب و آسمان رنگش

فارغ از غصه جهانم کرد
همچو بلبل سرود خوانم کرد
همره عرش و آسمانم کرد

چو ملایک به بال زرينش
رو برویم نشسته است امشب

تهران - ۱۳۳۰/۸/۱۶

دست دلبر

تو ای عشق دیرین
نگفتی که پیمان
بیاد آور آندم
بیاد آور آن شب

تو ای جان شیرین
نگهدارم از جان
که بودیم با هم
که بوسیدیم لب

که بامن نشستی
چه شد پس شکستی
بعشق و بمستی
کنسارم نشستی



ز چشم خمارت
پس آنکه بمستی

لب میکسارت
قدح را شکستی

شرابم چشانندی
خمارم نشانندی



شبی گوشه غم
نگو دست دلبر

در اندیشه غم
بمضرب غم بر

دلَم زار میزد
دلَم تار میزد



نگویم که چون شد
همین است آنرا

دل و دیده خون شد
که باشد ز دنیا

ز دست جفایش
امید و فایش



یکی برگ خوشبو که
شب‌بی داد دستم

دارم من از او
که تاگفت هستم

همان کتابم
دل از تو تا بم



همه آرزو‌ها
تبه شد براهش

همه گفتگو‌ها
ز سوز نگاهش

هدر بود و فانی
مرا زندگانی



همین بود جانان
دل‌م تنگ داری

وفای تو با ما
از این بیقراری

که بی من نشینی
جدائی گزینی ؟

تهران - ۱۳۳۱

جلوه حسن (۱)

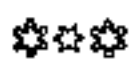
چو نرگسُ مرد گل‌های بهاری
زجوی از بهرسوک و اشکباری
زجوی آواز غم با آه آمد
تمام آب من کز اشک گردد

زغم پژمان رخ شاداب کردند
تمنای دو قطره آب کردند
که نرگس را چنان بودم هوا دار
بسوکش از بود نا چیز بسیار



صدا برخاست از گل‌ها که آری
چنان شاید که محبوبش نداری

بسی پرناز و زیبا بود نرگس
که زیبا و دلارا بود نرگس



عجب ! بسیار زیبا بود نرگس ؟
که زیبا و دلارا بود نرگس ؟

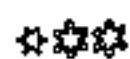
شگفتی کرد جوی از حرف گل‌ها
پاسخ ایستاد آن راه پیمان

۱ - این قطعه منظوم شعری از (اسکار وایلد) نویسنده انگلیسی است که جناب آقای علی دشتی ترجمه آنرا در صفحه ۱۷۱ کتاب (فتن) آورده‌اند. دو بیت پایان این قطعه باصل افزوده شده است.

ز گلها پاسخش آمد بزودی
تو آن آینه شفاف بودی



که ای از عشق خوبان رفته از دست
که خم میشد برویش نرگس هست



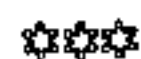
تو باید بهتر از هر کس بدانی
سرود جاودان بهرش بخوانی

که نرگس نازنین و دلربا بود
که در چشمان هست وی چها بود



بگفت ای گلبنان خوب رویم
که لطف خود چو خم میشد برویم

از آن عشق و وفایم بود او را
بچشمانش همی کردم تماشا



جهان و هر چه در آنست زیبا
یکی زیبای مطلق که هرجا

همه عکسی ز حسن جاودان است
بود زیبایشی تصویر آنست

تهران - ۳۱/۱۰/۱۶

قطار آفریتش

دور قطار گشت هویدا ز دورگاه
میخواست ناله از دل آن هیکل سیاه

ساعات انتظار پایان رسیده بود
گویی که ناله دل هجران کشیده بود



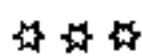
آرنجها ستون شده در زیر چانه اش
جان گرم میشد از نکه پرزبانه اش

همچون ستون عاج که بز شاخ گل زنند
همچون هوای عشق که در عالمی دهند



نزدیک شد قطار و کمی دور ایستاد
آن پیکر سیاه هم از ناله او فتاد

او همچنان بیای ستونها نشسته بود
اما هنوز او ز تماشا نرسته بود



آغوش برگشود و باغوش برگرفت

فرزند ناز پرور خود مادر عزیز

آن ناز دیده بوسه از آن چشم تر گرفت

رخشید نور شوق در آن چشم اشکریز

از بوسه های مام گرانمایه شوق کرد
گفتند اوست پیش برو، دید و ذوق کرد

لیک انتظار داشت بیدار دیگری
این رفت و ادهم آمد باناز و دلبری

بار دگر قطار بغریاد و ناله شد
آن چشمها بسان لبالب پیاله شد

میگفت گویی ای دل دیوانه الوداع
کای پر شراب دیده مستانه الوداع

لغزید چرخها ولی گفت: آه آه
این بوسه داد از آن خندان زدورگاه

آندستمال ابر شمی موج برگرفت
آن دستها مقابل چشمان تر گرفت

کرد آن ستون عاج به پهلو رها و گفت
یکدم فسرده میشد و یک لحظه میشکفت

هموار بود آدمی ایگاش در قطار
میگشت شاهد غم و شادی انتظار

پیری سپیده موی بموها کشید دست
خود زندگی قطار، ره آفرینش است

گفتا که ای پریرخ: دامان روزگار
میافزد آن همیشه بر ریل انتظار

تهربز - ۳۲/۳/۱۲

گل کاغذی (۱)

گلدان کاغذی که پر از غنچه و گل است
هر برك او بلطف و طراوت هزار بار

محصول دست مادر گلپرور من است
نیکوتر از هزار گلستان و گلشن است

ای گل خوشا بحال تو کان باغبان بهر
آنجا، بر آن فراز ترا جای میدهد

نازت همیکشد که تو آن نازنین گلی
یعنی بجمع خوبرخان شمع محفلی

۱- (گل کاغذی) رابه عمه جانم که ازدوسالگی مرا در دامان خود پروریده است

تقدیم میکنم.



درد حسد بجان من افتاد کم کمک
دستی که بیست سال مرا پروریده بود
کان گل بجای من بدو صد ناز می نشست
بر روی بوته های گلی باز می نشست



روزی ز فرط کینه بر کاغذی شدم
آن غنچه های شعله و سرخ و آتشین
دیدم که اشک درد بدامن گرفته است
رنگ دو چشم خون شده من گرفته است

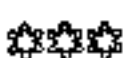


فریاد بر کشیدم و خندیدم از سرور
آمد صدای مادر گلپرورم ز دور
گفتم رقیب اشک مصیبت به دامن است
کاین اشکهای صبح که دیده من است

تهران - مهرماه ۱۳۳۲

رنج ساز

من و این ساز من وسوز من و راز کهن
سوختن های من و ناله سازم همه شب
دردل ساز من و در دل من پنهان است
بهم آمیزد و افسانه بی پایان است



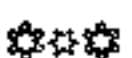
بنچه ها را نتوانم که به تارش بزدم
عشق جانسوز من اندر دل او پنهان است
شعله ها دارد و سر بنچه من میسوزد
هستی و سوخته جان من و تن میسوزد



رازها دردل این ساز نهان گشته مرا
سر بدامان امیدش بگذارم شب و روز
که یکا یک همه را بادل من بساز کند
تا که او باز مرا عقده هر راز کند



بشنود گوش دلم نغمه و آوای حزین
بگذرد از نظرم هیکل خاموش و غمین
کز سرانگشت تب آلود برون میآید
که به تعلیم من از در بدرون میآید



اشک من گونه من تر کنی از غم که چرا
ساز من رنج کنی، گریه کنی میدانم
مر نمیخیزد از این پنجه نوای دل ما
گریه انداخته یاد و غم استاد ترا

تهران ۱۳۳۲/۸/۴

بیاد پدرم

پرده تار را به تک مضراب
می نشانددو دیده درخوناب

آنوجود عزیز بیهمتا
بهرمن مانده بیکس و تنها

در دل کوهها و صحراها
سر بیالین گذاشته تنها

سریدامان او گذاشته بود
بردلم نقش او نگاشته بود

که بصحرای بیکران بودیم
هر دو فارغ از این جهان بودیم

پدرم را ز من جدا کردی
به دیار محن رها کردی

کیست یارب که می بلرزاند
زیر و بم های نغمه موزون

آه یادم بیاید از سردرد
پدرم آنکه در سراسر عمر

روزها در تلاش و در کوشش
شب تاریک خسته و رنجور

یاد آنشب که تار ناله کنان
من بدامان سازم افتاده

یاد آنروز آفتابی عید
من به آواز و او پرده ساز

روزگارا چه در دلت افتاد
من درمانده را ز خانه مهر

کیست یارب که می بلرزاند

تهران-آبان ۱۳۳۲

منیره

دوشیزه منیره حمیدی که (منیره) را نیز تخلص خود ساخته است بسال ۱۳۱۷ خورشیدی در شهر تهران با جهان هستی گذاشته، پدرش عباس حمیدی کارمند شهرداری و در روسیه تحصیل کرده است. نام مادر او فخری و دارای گواهینامه بخش اول دبیرستان میباشد.

منیره گواهینامه سال پنجم متوسطه را از دبیرستان پروین تهران بدست آورده و اینک بازدانشجو است. زبان انگلیسی و نواختن ویلن اندک آشنائی دارد. در سراسر زندگی تحصیلی خود از بهترین و کوشا ترین دانش آموزان بوده چند بار از جانب دبیرستان در رادیو سخنرانی کرده. پاس هوش و هایه سرشار از دبیر ادبیات يك جلد، کتاب و نیز از انجمن ادبی یکدسته گل میخاک جایزه گرفته و بهمین مناسبت نیز شعری بنام (میخاک آتشین) گفته است که از نظر خوانندگان خواهد گذشت

از سوانح بار ویداده های زندگی او پرسش شد پاسخ نوشت که از دانش آموز آنهم دختری ۱۷ ساله چه سوانح و ماجرائی میتوان انتظار داشت؟ در باره آمل و آرزدهای ادبی و اجتماعی جز این آرمانی ندارم که جان و دل و انعکاس و تراوش آن در طبق اخلاص بهمین دلبندم سپرده و فرمانهای داپذیر و مطاع آنرا از جان و دل پذیرم و پیروی نمایم.

منیره با آنکه نونهال بوستان زندگی است و پیشه اش هنوز دانش آموزی و سرو کار داشتن با درس و کتاب میباشد یکمزار و پانصد بیت شعر سروده طبع روانی دارد و پیرو سبک رمانتیک است گاهگاهی نمایشنامه ها و قطعه های منشور ادبی نیز مینگارد و با این استعدادی که از راست آبنده درخشانی خواهد داشت. اینک چند



منیژه حمیدی

نمونه از سخنان پیوسته او :

میخک آتشین

نوگل قرمز من خون دل زار منی
باده ناب منی دیده خونبار منی

مظهر لطف منم یار جفا کار توئی
آتش افروز توئی پرتو دلدار توئی

نکبت بوی نکویت تر و تابانم کرد
غم گلبرگ پریشتم مه و حیرانم کرد

..*

کاکل و کیسوی پرپیچ و شب آراداری
شعله از شور و شرر، خنده بلبلها داری

..*

منکه پروانه آن پرتو رخسار توام
واله و شیفته فرگس بیدار توام

..*

رشته عشق و امیدم ز سرت باز کنم
گل دیگر بگزینم بی‌رش راز کنم

..*

پادشاهی تو سراغ من درویش مگیر
بر من سوخته دل خرده از این بیش مگیر

..*

باید این راز و نیاز تو فراموش شود

آتشین میخک من مظهر دلدار منی
راحت جان منی شعله سوزان منی

ماه رخسار توئی عاشق دل داده منم
مخمل افروز توئی قاب سخنگوی توئی

موی افشان پر پشت که پریشانم کرد
آری آری که پریشان و پریشانم کرد

با وجودیکه جمال خوش و زیباداری
زاله و شبنم و سیمای مسیحا داری

با وجودیکه بهر سوی گرفتار توام
مست و مدهوش نوای نی و گیتار توام

فاش گویم که اگر ناز کنی ناز کنم
زود رنجم چه کنم ساز تو ناساز کنم

برو ایجان (منیره) تو جفا پیش مگیر
سخت بر عشق من و کار غم خویش مگیر

باید ای نوگل من عشق تو خاموش شود